گلشن ابرار
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یزل و لا یزال المخترع العقل و الافعال و المبدع النفس و الاقوال و الصلوة علی رسوله
اشرف المخلوقات ذو المجد و الجلال و علی آله و اصحابه الکمال یعنی بعد چمن بندی حمد و ثنای گلشن آرای
ایجاد جهان و تخته بندی سپاس بیقیاس بهار افزای گلزار امکان و نثار گلدستهٔ هزار تحیت و سلام بارگاه
سلطان رفیع المکان صاحب طه و یسین و صدر نشین ایوان قاب قوسین محبوب رب العالمین احمد
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه التسلیم و التکریم بخدمت بابرکت ارباب بصیرت حقائق رموز پنهانی و اصحاب
نکته رس دقائق راز عرفانی این هیچمدان همه دانی و همه دان هیچمدانی خوشه چین خرمن درویشان خیر اندیش
ورزه بردار دسترخوان پاک نفسان صفاکیش اضعف العباد ازلی سید محمد انور علی حنفی نقشبندی
مجددی تخلص عاجز ولد سید شبیر علی غفر الله له متوطن موضع موهن پور مضافات ضلع بهار فرحت آثار
مدحای گزارست بهرگاه خلاق عالم و نقاش بنی آدم هر وجود بنی نوع انسان ضعیف البنیان را
با حلیهٔ دانش و زکا آراست و از خلعت خرد و فهم رسا پیراست آنگاه بنا بر اکتساب محامد و فضائل

واجتناب از معائب و رذائل ارشاد ساخت قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
لیکن استحصال حقیقت آن صور نکته بلند و استدراک غوامض کیفیت آن معنی دشوار پسند بسبب
تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بغایت دور از فهم و استعداد هر فرد بشر بوده اما بنظر رحمت کمال و
عنایت بی زوال خود بنابر طی مراحل کیفیات طریقت و حصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که از ان نور سراپا ظهور خواطر اولیاء عظام
و اصفیای عالیمقام تجدی پرضیا و منور شد که زبان از بیان آن معذور و سلسلهٔ انتظام عالم
محض بدرستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بذریعهٔ فیضان اکابران دین پیران
حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تا نفخ صور قیامت نشور
اوراق انتظام ممالک اکتساب اوامر معنوی پیوسته برشتهٔ حکومت آن حکام مصفی باطن و ذکی
مواطن پیران دور هر شان شیرازه بند جمعیت ست که بهر حال آن مقربان بساط دولت قاهره منشیران
سلطنت باهره با کمال کر و فر در نظم و نسق بلاد وجود ضعف رسیده و ترویج علوم مفیده بهر سالکان طریقت
غیر به ضرب المثل و بشیوع این فن عجیبه بی بدل که از سیاست عامه و تدارک خاصه آن ناظم الملک
تذکیات و منتظم امصار تفصیات هر دل مسکین طمانیت آئین از دست تظلم طائفه رهزنان انفاس
انتزار النفس به مهد استراحت خواب آگین ست که آن همه ستمگار سیه روزگار بجهت سزایابی
اعمال کیفر کردار خود شان از هر سو بشکنجه گرفتاری بی اختیار چنانچه بنابر توضیح و تشریح آن قوانین نغز او کتب
معتبره مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شائقان اصلاح پسند را علم و عمل آن بر ضرور که انبیه
موجب سود ست و بهر حال باعث بهبود و لیکن هر ابنای زمان از افراد انسان بسبب کم همتی از
اکتساب اوامر این فن که برفع زنگ خطور خواطر بصورت آئینه گفتن بجاست عاجز و شکسته دل
و باعث بی استعدادی ادراک مطالب این سخن که برق خرمن سوز جهل و دانستن از بیا قاصر جاهل
چون این هیچمیرز را بمدت بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل
تقین طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقائقه که به تحقیق لمعان سبحانی دست یافته فلهذا گاه گاهی

بعض از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارات غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و شارحین حالات
نهانی تقریباً در تاویل مفهوم آیتی از آیات قرآنی و تبیین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه
کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفاء
اهل تمکین بوده اند تا ملی روی میداد از غلبهٔ شوق بی تکرار و ولولهٔ ذوق بی اختیار در حلیهٔ اظهار از بی
تکلف اشارات دبی تصنع عبارات جلوه گر میشد انگاه بعض از برادران طریقت و یاران صفا طینت
و حضاران خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آگین بنظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض بخیال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
درویشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
پیراهن تمنای بیقیاس میشدند و از حد زاید در راه مبالغه می پیمودند هر چند که این رو خلایق از همه نالایق
خود را لایق آن نمیدید که این مطالب گهربار را بغواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیکن
بمقتضای آنکه الْأَمْرُ مُطَاعٌ وَالْمَأْمُورُ مُطِيعٌ با خود مفر ندیدم ناگزیر بتوفیق رفیق حضرت احدیت کمر همت
بربستم و این عروس مدعای را بزیور مرصع به تحریر و تصنیف بیاراستم و بشهرت نامش بگلشن اسرار
قلم عاجز رقم را از دو زبان باداى شهادتش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت و
روشش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بتماشای حدیقه
جمال مهر تمثال آن نازنین عجائب مضامین لطفی و حظی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
آن همه چمن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتائی وارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بندی
آن حدیقه ارباب معنی بینندهٔ تخیل بندی آن ریاض اصحاب طبیع بلند را جدا گانه نمودن گویا وصل را
بفصل در آوردن دیده و در گذشته صرف بگلدسته طرازی روشها ی خوش اسلوب و طره سازی
هدایای هر دل مرغوب آرایش دادم و اشعار چند مثنوی شریفه در ضمن مصداق نگاشتم ابیات
شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
مغز است * چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است * چو عارف با الیقین حق بینش هو ست * رسیده گشته مغز

پوست بشکست * پس توقع از یاران ناظرین ومحبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این گل
توجه بدین واردات در جائیکه خطا کرده وغلط خورده باشم باصلاح کوشند وعیب هایش بپوشند
بذیل عفو قصورم فرمایند وبذیل عاطفت درآرند وظاهرست که حقیقت انسان یعنی اَلْاِنْسَانُ مُرَکَّبٌ
مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْیَانِ ست لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع زاد مصنف حسب حالیه **غزل**
نیست بادهٔ الفت سخنوری دورست * براه عشق روندش ز عقل مهجورست * چه بحر عشق زند
موج در دل عاشق * بغیر عشق چگونه که سخت مغرورست * چسان بضبط سخن خاطرش بپردازد
بجست وجوی محبت کسی که مجبورست * بپا طواف صنم او چرا ز ربط کند * دلش چو خانهٔ کعبه بسجده
معمورست * ولی ز نشانهٔ تیر بلا دل عاجز * لبا ز زخم فراقش بسینه ناسورست * باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمهٔ طیبه شهادت دارد وچارچمن اشارت عالم شریعت وطریقت
وحقیقت ومعرفت بر روی آرد وروش های توضیح نکته حقائق وکیوف هر واحد ازان طراوتی
پذیرد وبعد ازان حدیقه آراسته چارچمن صرف تخته بندی شصت روش آرائش یافت تاکه
همین عنایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد وغنچهٔ خواطر شائقان از نسیم
کرمش دائما شگفته وخندان شود اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش اول** در بیان حقیقت رنگهای چارچمن مسبوق الذکر که
ازان اسلام رنگی وارد بدان ای برادر وفقک الله بحفظ مراتب شرعیه وشرفک الله برعایت
آداب الطریقة وکرمک الله بحراست لطائف الحقیقة ونور قلبک الله باستغراق نور معرفته
که اسلام چهار درجه دارد درجهٔ اولی درجه شریعت ست پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند وهیچ از امور شریعه فروگذاشت نکنند در عبادات یعنی فرائض وواجبات
وسنن ونوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات ومشروبات وغیرها نیت صالحه کرده باشد
تا شکر ما وجب وتدارک ما فات میتواند کرد ودرین درجه عامهٔ مسلمین شامل وشریک اند درجهٔ
دوم درجهٔ طریقت ست وآن احتیاط ست در امور شرعیه یعنی در هر امری شرعیت است

درحقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بعزیمت کند و از رخصت احتیاط ورزد و معهذا از محاسبه درنگذرد
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص مسلمین ست درجه سوم درجه حقیقت ست و
این درجه خاصه اخص خواص ست و مقتضای این آنست که صاحب این درجه باوجود حفظ مراتب
شریعت و رعایت آداب طریقت کرده ها را ناکرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب نجود
نبیند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و بیند که آنچه از مظاهر ظاهر ست
نه از مظاهر ست چهارم درجه معرفت ست و این درجه منتهای درجات ست پس نتیجه استحصال
مدارج درجات ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند و از افراط
و تفریط درگذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بینند و یکی شنوند چنانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پس
این دولت ست کنون تا کرا رسید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش دوم دربیان حقیقت عبادت

بدان ای برادر وفقک الله بالطاعات الاستمرار
وبالعبادات الدائمة و اعطاک الله نتایجها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول
یقین که به گمان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه برفع عبادات بدنیه قائل شده اند
و آیه کریمه و اسمه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط ست منشاء
غلط فهم مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین ست
اگرچه پیشتر از تمامی عمر رسد پس وقتیکه یقین حاصل شد عبادت بآخر رسید جواب این بچند وجه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
و وجود وی مجملا حاصل شود بلکه حاصل ست و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمیع اسماء
صفات وی بطریق تفصیل شود و آنست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمیع اسماء و صفات وی
بطریق تفصیل نیست لا انقضاء عند حد یعنی نیابند برحدیست چه که اسمای صفات او تعالی
غیر متناهی اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواه کمال
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر ست یعنی بیش

از تمامی عمر کمال تام متصور نیست زیرا که کمال تام آنست که بعد از آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی ست تحصیل کمال ممکن ست مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از تمامی عمر بواسطهٔ
کسب و مجاهده بتدریج یقین حاصل شده باشد اگرچه آن یقین را کمال توان گفت بر آن
کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام آنست که بعد از آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن هست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن هست عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال تا آخر عمر ممکن ست عبادت تا آخر عمر باقیست وجه دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که
حصول یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آنکه چنین خواهد بود
که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت ست تا حصول یقین و بعد حصول یقین
احتیاج بامر نیست اگر تو بی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد شد
بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلفی و کلفتی
نباشد وقتیکه او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیارست و بی آرام چنانچه آیهٔ کریمه
انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون مؤید این معنی ست

بیت: تا مست نگردی نکشی بار غم عشق ⁂ آری شتر مست کشد بار گران را

کلفتی چه و غمی چه و کاری چه و باری چه لذت در لذت ست و راحت در راحت اینجا
آفت این در هوا و شهوت ست ⁂ ورنه آنجا راحت اندر راحت ست ⁂ این کسی داند
که روزی زنده بود ⁂ از کف آن جان جان جامی ربود ⁂ و آن تنی را که بود در جان خلل
خوش نگردد گر بگیرد در عسل ⁂ و این را مثلی ست در خارج مثلاً شخصی ست بیمار و از حرکت
معذور مگر به تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن ست و در نشستن و
برخاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارا کرده تا صحت بران عامل
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگرچه به تکلف و کلفت باشد مگر بسر انجام رسانید نسخ

بدل است خواهد شد تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن ست که بعد از حصول صحت نیز آن
مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد هرگز دست کش ازان نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالتی میشود وجه دیگر آنکه مخاطب با موم
بعبادت در آیهٔ مذکورهٔ جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
باوجود افضلیت و اکملیت خود که با ایشان حاصل بود عادت عبادت دایمی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشد درینجا اگر
کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بود نه داخل فرائض پس جوابش
چنان گفتنی ست که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیهٔ کریمه چنین و یقین حاصل ست که آنحضرت
علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض ست و این سنن ست و این
نفل ست و این موکده است و آنچه زائد میشد آن را زائد بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل ست نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود
که نوافل ست نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کنند ذات پاک آنحضرت
مفوض باشد چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر ست که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بحر کرم شغل نوافل موج زن باشد بحق دیگران بطرز فرائض تا چه استعداد میداشت
و کرا مجال و یارای بود که دم می توانست زد نش ازین روی مداومت بعبادت دائمی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آل ست شکی نیست که عبادت دائمی ست تا عمر باقیست پس ای برادر
جای غور و مقام انصاف ست هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد وای بر حال
دیگران که کلمه گو میگویانند بل آنست که آن طائفه بر اراده ناقص خود سرگریبان شوند و حال
خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دائرهٔ شرع

که صراط المستقیم ست بیرون نه نهد اللهم اهدنا الصراط المستقیم وثبت اقدامنا علی الدین القویم
بحرمت سید البشر علیه التحیة والتسلیم والتعظیم وعلی آله واصحابه التکریم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات
اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش سوم دربیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم ست
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم جمیع اسما و صفات بطریق تفصیل همیدان حصول جلوه
نماید و حصول این قسم کمال بسیار مشکل و متعسر ست بل متعذر و این کمال تام ست و
مجازی منقسم ست بدو قسم تام و غیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آنست که بعد آن تحصیل
کمال دیگر متصور نباشد و این کمال ست که در وقت یقین آخر حاصل و موجود باشد و غیر تام آنست
که تحصیل کمال دیگر میتوان کرد و این غیر تام مراتب بسیار و مرکب بسیار دارد و مختلف می شود
باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال و معلومات وقلت آنها مثلا میتواند بود که شخصی
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بروز اول نه داشته باشد
پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه و سال را باید دانست که هر کمال نسبت ما دون خود کمال
ست و نسبت بما فوق خود نقصان و انتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تام ست و نیز
دانستنی ست که تام مجازی نیز غیر تام میشود ولیکن نسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که زید
متوفی در کمال تام کامل تر از عمرو متوفی باشد دیگر متوفی کامل تر از زید متوفی نباشد باعتبار
کثرت معلومات وقلت معلومات پس عمرو مذکور کمال تام دارد نسبت بحال خود و کمال غیر
تام دارد نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تام دارد نسبت بعمرو مذکور و کمال غیر تام دارد
نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کامل تر از زید مذکور فرض کرده باشد قس علی هذا اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش چهارم
دربیان حقیقت علم ای برادر باید دانست که علم [illegible] آنست که بدانند که [illegible]
اگرچه [illegible] این [illegible] میداند پس محتاج بشرح و شرحش چنین ست که علم [illegible] آنست

که خود را داند که علم هست یعنی ناقص هست نه کامل قلیل هست نه کثیر اجمالی هست نه تفصیلی و وقتیکه
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران بند شده بود برامد و این بیان هم اجمالی
هست و الا علم بعلم مراتب بسیار و منازل بیشمار دارد کما لا تحصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذی علم
علیم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ٭ **روش پنجم در بیان حقیقت اقسام علم** ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم هست ناقص و کامل علم ناقص آنست که شخصی علم بچیزی داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد که چگونه هست این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص هست * بیت
میبودی کشتی و اگر نیستی ٭ خود کجا و از کجا و کیستی ٭ و علم کامل آنست که شخصی علم بچیزی
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم بعلم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلا شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشیا دارد و میداند که من علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه هست آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص هست چه که این شخص پنداشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میداند
وقتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر هست و علم باطن علمی دیگر هست و آنچه
بکار اصلی می آید آن علم باطن هست همین دانستن او علم کامل هست زیرا که علم بعلم توان گفت
و این علم بعلم آن شخص را از آن مقام پنداشت بر می آرد و این علم بعلم که بعلم ناقص
و بعلم کامل هست مراتب بسیار و مناسک بیشمار دارد و مخصوص نیست باهل ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلا سالکی فی الجمله علم باطن دارد و بقدر معرفتی حاصل
کرده و میتوان گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم هست کمال
همین هست که من می دارم و بالاتر ازین مطلقا نمیباشد و در همین مقام پنداشت
پس علم او علم ناقص بمرتبه هست وقتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل هست از کثیر و اجمالی هست از تفصیل هنوز علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن همین باید که همین دانستن او را از آن مقام پیش بر می آرد و این دانستن او علم کامل ست
و این علم العلم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم فقط بود باید دانست
که نقصان و کمال امر اضافی ست کما لا تحصی علی اهل العلم بالعلم والله اعلم بالصواب اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش ششم
در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابران که حاصل سلوک
و خلاصه آن تهذیب اخلاص ست کلمه ایست جامع بر جمیع کمالات را چه تهذیب اخلاق تبدیل
صفات ذمیمه ست بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه ست بر طرف می شود
صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی متصف بصفات حمیده شد متصف بصفات اولیا
شد و چون متصف بصفات اولیا شد متصف بصفات انبیا شد علیهم السلام چون متصف بصفات
انبیا شد متخلق باخلاق الهی شد پس چون متخلق باخلاق الهی شد از خود فانی شد چون از خود فانی شد بحق باقی شد اللهم
توفقنا ولاخواننا بحرمت سید الخلائق فی الخلق والخلق علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات افضلنا
ومن التسلیمات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله
روش هفتم در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار ست
لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی ست مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
نفس آن شخص بوقوع در آید قبول آن کمی تواند کرد و آینه خواطر را از غبار کدورت کی صاف
تواند داشت چه مقصود بمشاهده هست و مشاهده بنا بر جریان عادت ست و موقوف بر مجاهده کبری
مخالف نفس ست هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن پس
اشکال و دشوار تر و السلام ابیات با این همه بجا حیلی و هیچ کسی ❊ درمانده نارسائی و بوالهوسی
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ❊ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ❊ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش هشتم در بیان حقیقت مرید که مشتاق شده مجاهد
ای برادر باید دانست که مرید را باید که خود را مفلس دانسته محتاج و آرزومند حضرت پیر مرشد خود و مقصود

ظاهراً و باطناً با حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آید و ترحم نماید و بران ترحم افاضه و استفاده پذیرد
این معنی را تمثیلی ست در خارج چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبو خالی را
خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبو خالی را مائل گردانیده فروتر سر سبو که پر از آب ست بنهد و
سر آن را بالای سر سبو خالی بگذارد تا آن سبو پر از آب سر خود را فرو برده در دلش آب بریزد
و خالی را پر کند همچنین مرید که خالی ست پیش قلب مرشد فروتر نشیند که پر از آب شود الحاصل
عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت والا پر نمی شود و اگر کسی بنا در سخن کند
نادر نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بمیان آرد آن دور از وسعت ظرف خواهد بود چه که هر قدر
تمثیلش که گفته شد وافی و کافی تر ست اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ **روش نهم در بیان حقیقت محبت** ای برادر باید دانست که محبت
عبارت ست از فنا ساختن اراده خود در اراده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن
نه در بند خواهش خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع چیزهای که موافق طبع خودش
باشد داشتن **بیت** اگر دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست
پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است و از وصال و فراق درگذشتن و عنان اختیار
بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت ست محبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف باوصاف محبوب متخلق باخلاق وی گردد چنانچه
تخلقوا باخلاق الله برین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
معنی اخلاص خلاص ساختن خود ست از خود و در بند دوست بودن والله اعلم بالصواب
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ **روش
دهم در بیان حقیقت گشایش دل** ای برادر باید دانست که گشایش بر دو قسم
ست فانی و غیر فانی پس گشایش فانی یعنی ورود احوال پسندیده مثل استغراق بیخودی

و وجد و کشایش بحیر فانی یعنی وا شدن در معارف و حقایق مثل درک معنی غامضه و حل مشکلات و بر بعضی
اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشد و بر بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جاهد پس ریاضت و مجاهده سبب و مجاهده را
اقسام ست باید که کشایش دل را اسباب ست پس بعضی اسباب را خصوصیتی ست بقسمیکه
از کشایش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی ست بکشایش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
کشایش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی ست بکشایش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار سبب کشایش
در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار اغلبیت والا گاه ذکر موجب عرفان ست و فکر
موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر ست و وقوع فکر بی ذکر کمتر * بیت * ذکر کن ذکر موجب فکر ست
فکر هر کس نتیجه ذکر ست * مؤید این معنی ست پس هر سالک را لازم ست که طریق مجاهده پیش
گیرد و هرگز از دایره آن برنخیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
و مطابق سنت بظهور رسد و سر مو تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق معبود نهاد آنچه حسب
استعداد اوست بر دلش فایض خواهد شد و هر چه فایض شود شکرش بجا آورده بافزونی آن
جهد نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی باینه ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب و بی درنگ
ببیند و بهره مند شود اللهم وفقنا بحرمت النون والصاد اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش یازدهم در بیان حقیقت انحفاظ رموز
کیفیات اربعه** یعنی نکته اول هوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سفر در وطن
و نکته چهارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست که هوش در دم ابتدای دارد و انتهای
ابتدایش تعبیر بپاس انفاس ست و انتهایش تعبیر بحضور دائمی پس مقصود او از همه گم شدن ست
و از گم شدن نیز گم شدن ست * بیت * تو در وگم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال
اینست و بس * دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک ست و آن حضرات خواجگان ست قدس الله سرهم
مشهور بفتح قاف ست تواند بود که درین نقطه اشارت باشد متابعت نبوی صلی الله علیه وسلم

واحتمال دارد که یکسر فاقت باشد وبدین تقدیر معنی انست که سالک را باید که در جمیع محدثات از لذائذ
قدیم غافل نباشد سوم سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دارد
وآمد شد او مثل سفر و جای تحرک وطن پس سیر ذاتی لاانتهاست چهارم خلوت در انجمن عبارت
ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ
و منظور باشد والله اعلم اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی

ای برادر بانکه بدانکه بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام ست و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام ست و از عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی
نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم و بعنایاتی دیگر جذب و انجذاب
که موجب فنا و بقاست متحقق نمیشود مگر در انکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
در وحدت وجود خود همه بجای خود اند و اگر گویی غرض از وحدت وجود همان ست پس مقصود
ما هم همانست پس گفتگو تو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم اوست اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش سیزدهم در بیان حقیقت نفی واثبات

ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی واثبات وقتی میرسد که متصف بصفت
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى هرگاه بدین مرتبه فائز شد توان دانست که نفی واثبات در سر او حقیقتا ثابت
کرده والا هنوز به تقلید کار میکند و میگذراند والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام ذکر نفی واثبات

ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی واثبات بر دو قسم ست اختیاری
و اضطراری پس اختیاری انست که کلمه طیبه را بطریق معهود لازم وقت خود سازد و در هر نفس
ما سوی الله منفی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
و در هر نفس بنابران خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هرچه بعدم میرود

نسبت [illegible]
[illegible] فقد

آن خود فانی ومنفی شد وانچه بوجود آمد آن رانیبا بد نیز منفی ساخت وفانی دانست که آن نیز ماسوی الله
ست صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد ورفت منزه ومبرا ست وتا این معنی
در دل سالک متمکن نشود وفانی نگردد تکرار کلمه با ملاحظه معنی آن لازم ست قسم ثانی اضطراری است
بی آنکه این کس قصد کند در هر آنی ماسوی الله خود منفی میشود وفنا می پذیرد وهم چنان که می آید ومیرود
وآمد وشد او قائم بحق ست وحق همیشه ثابت وباقی پس گویا انچه ماسوی ست در هر آینه بزبان حال
میگوید که من فانیم وهیچ نیستم انچه که ثابت وباقی ست حقست واین قسم ذکر در جمیع موجودات
موجود ست وهیچ ذره ازین معنی خالی نیست وقسم اول خاص ست باین تکلیف بلکه در هر فرد
آنها هم نیست مصرع تا یار کرا خواهد ومیلش بکه باشد* ازانجا دانستنی ست که عادت پروردگار عالم
چنین جاری شده که حصول مقصود شود وانمعنی ست که ماسوی حق فانی ومنفی ست حق ثابت
وباقی ست وموقوف ست بر ذکر نفی واثبات اختیاری وانچه خلاصه اضطراری ست گویا علم
بآن ثمره ونتیجه اختیار ست که بانها حق از مبطل جدا میشود وچون مراتب استعداد نیز متفاوت ست
هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند ومراتبی می یابد اللهم وفقنا على اسراره من كل الوجوه
اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روشن پانزدهم**
در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول اوامر
معنوی کار بسیار خواندن ونوشتن نیست نه کار صوم وصلوات ست کار انست که از ماسوی الله
انقطاع وبی تعلقی حاصل شود واز انقطاع وبی تعلقی نیز تعلق نماید والا هنوز کار خام ست زیراکه
انقطاع وبی تعلقی نیز از ماسوی الله ست کسیکه دعوی انقطاع وبی تعلقی کند وحال آنکه در بندان
باشد او را میتوان گفت مدتی کفچه زدی جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع وبی تعلقی میکنی
چرا در بندان پابند ماندی ونیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم
احفظنا من جميع خيالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روشن شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هستی وپندار را**

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک نی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک
وجود نیست یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سر آن درگذشتن بسیار مشکل است چون بیان
یک وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار درگذشتی گویا آسانی در آسانی است * بیت
تا سیل و عقل بینی بی معرفت نه بستی * یک نکته است نگویم خود را چنین درستی * اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش هفدهم در بیان**
حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست حرفی از دل بخیزد بدل می نشیند
یعنی حرف صاحبدل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم
الی آخر آیه کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نعوذ بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش هجدهم در بیان حقیقت تقوی**
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حروف دارد پس تا از ترک است و قاف از قدرت و واو از ولا و الف
از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک چیزی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض حبا لله باشد
نه برای غرض دیگر و دگر حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت است بسوی یسر یعنی آخر و سر انجام
تقوی یسر است و آسانی چنانچه قول اترک فافرح باین ناطق است زیرا که محنت یک روزه بیش
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاودانی است آینده بعلم علیم ابیات یک دو روزه چه که دنیا
ساختست * هر که ترکش داد اندر راحتست * معنی اترک راحت اندر گوش کن * بعد ازان
جام بقا را نوش کن * و تواند بود که واو اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حروف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی
اشارت است بیافتن اولی ازان چیز چه که هر که تقوی می گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر
ازان چیز بهتر که پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت مولی یافت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش نوزدهم**
در بیان حقیقت یقین شناخت ای برادر باید دانست که یقین را سه درجه است اول علم الیقین

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن واین همه ثابت ست
فی العشق پس صورت عشق مرکب ست بسه حروف و هر حرفی را اشارت ست بسوی مرتبه واز
مراتب ثلثه که در معنی عشق ست یعنی عین اشارت ست بعلم و شین بشهود و قاف بقرب بیت
قرب فی بالا و پستی رفتن ست ٭ قرب حق از قید هستی رستن ست ٭ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روشن بستم در بیان حقیقت**
معنی شعر مذیله ای برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر بگوش آر که در حقیقت رمز بیست
پر از اسرار یعنی **بیت** ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد هو ٭ تیمم فرض گردد نوح را
در عین طوفانش ٭ تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت ست و چنان کثرت که در
هر آنی و در هر زمانی امواج غیر متناهیش بر ارباب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از نهنگ
لا الا نافیه که در بحر کلمه واقع ست و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از هو سر وحدت
و هویت ست و مراد از تیمم قصد فرع و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک ست و خاک فرع و نیابت
در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن و فرع و اصول
و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوا در نهایت ظهور اسرار وحدت
پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوا خویش برآمده هر قدم در راه
صاف و پاک میگذارد و منفی ماسوی الله و اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه دارد خاص
و خصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصر و بصیرتش می آید آخر الامر نهنگ لا ساخته
منفی و معدوم مینماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد در روز بروز ساعت
بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات متفرقه را فرو گرفته
غرق و جمع میسازد و نمی نماید بگردد پیش پس درین خیال که متغیر بطوفان ست چون فرق میان
اصل و فرع و تمیز بین المرتبتین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و مودا
[illegible] صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست ندهد

وبا وجود استغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیست برنخیزد و تیمم که بمعنی قصد خاک ست عبارت
ازان مرتبه است نماید و بالتراب و رب الارباب را منظور نظر داشته داده است که مقتضی مقام عبودیت
و لازم شان خاک و خاکی و خاکسار است داده از انها باز ناپیدا نا فتد الی نهایته هو المرجوع الی هدایته والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب بیت خاکساری ضروری ہے عاجز * آخرش خاک ہی میں ملنا ہے
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش بست و یکم

دربیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات ست و صفات
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشاء این آثار بسالک گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی انست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
گم بیند در ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را گم بیند در صفات
ذات واحد مثلا بینائی و شنوائی و گویائی قائم بیداند بذات واحد و اگر لطفی یا قهری احیانا در کسی
ظهور کند داند که حصول این صفت همان ذات واحد ست و آن محل بامرآت و مظهر بیند علی هذا القیاس
سائر الصفات ست و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را گم بیند در افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کسی بوقوع آید داند که این فعل قائم ست همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی انست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی حق میشود و مدح و
ذم خلق نسبت بوے یکسان میگردد ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه درین مقام سرزده باشد
علامت ورود تجلی آثاری انست آثار که عبارت از مصنوعات ست داند که ناشی ست از افعال
و اقوال ناشی ست از صفات و صفات قائم ست بذات و نتیجه تجلی انست که در هر مصنوعی پے
می برد بصانع تواند بود که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
مذکوره با آنکه سالک دید و دانست خود را نیز گم نکند مقتضای توحید علم ست که بر حق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی انست که دید و دانست را هم نه بیند و ندیدن را نیز نه بیند * بیت
تو در وے گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال اینست و بس * اشهد ان لا اله الا الله

سوال [illegible] ۱۲

وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روشن بست و دوم در بیان
حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطف و غیرها و اسم لفظ است
که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چنانست که در ضمن آن هیچ صفتی مفهوم نمی شود
بلکه جامع ست جمع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله و اگر چنانست که در ضمن آن صفت مفهوم
میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غیرها و گاهی بر اسمای صفاتی
اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن او اسماء الحسنی [illegible]
و باید دانست که وقتی صفت متقابل اسم ذات واقع میشود و مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتیکه
متقابل اسم صفت واقع شود و مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هرگاه که
گفته شود الله اسم ذات ست باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی ست مثل رحمن و رحیم
وغیره و هرگاه که گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الهی دالست میشود که صفات آن یعنی
که در ضمن این اسماء مفهوم میشود والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روشن بست و سوم در بیان حقیقت مظهر صفات
ای برادر باید دانست که هر شخص مظهر صفات حق ست عموماً و خصوصاً یعنی عموماً باین معنی
که جمیع صفات حق در وی ظهور میکنند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف
و گاهی ستر و قس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفتی خاص نسبت خصوصیت دارد
به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس
هر که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بظهور می آید پس این قسم
شخص را میتوان گفت که رب وی هم لطیف ست همچنین هر که رب وی اسم کاشف باشد
مقتضای آن از وی بظهور می آید و هر که رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میباشد
علی هذا القیاس پس بعض اهل الله را که اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

از انها بوقوع می آید و بعض اهل الله را که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات بستر ستاری از انها میگردد
و نیز می باید دانست که هرگاه رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی بجمیع جزئیات باشد
بلکه جائز است که نسبت باکثر جزئیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض جزئیات رب وی
اسم ستار باشد پس آن جزئیاتیکه تعلق باسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن جزئیاتیکه ارتباط
باسم ستار دارد البته مستتر مینماید و همچنین بالعکس فلهذا در بعض اهل سلوک کشف بعضی جزئیات
بظهور می آید و جزئیات دیگر با وجود علم بانها مستور مینماید و از بعض اهل الله دیگران جزئیات مستوره مکشوف
میشود و جزئیات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی بغلبه اسم است
یعنی هر اسمی که بر شخص غالب باشد میگویند آن اسم رب الشخص و اگر جای با وجود مغلوبیت اطلاق
کنند آن از روی مجاز خواهد بود فتامل و تدبر فانه دقیق اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش بیست چهارم در بیان حقیقت عقل

ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد * بیا کین
داوریها را به پیش داور اندازیم * حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت دارند و برنگ و بو
مقید اند یکی را عقل عقیله شد و یکی را طریقه طامات طوق گلو پیش گشته یکی بجائی گرفتار است و دیگری را
کیفیتی زنار یکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باو میل
دارد دیگری منحرف باشد پس گویا دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی و خواهشهای نفس گذشته تصرفات
را بصاحب تصرف سپاریم * بیت جهان دارد جهان داشتن * یکی را بریدن دگر کاشتن
و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوحدت و بی رنگی آریم * بیت هر کس و کاری دگر هر جزو باری دگر
هر دل و یاری دگر چار در سودا تو * اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش بیست و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان کرام نسبت دو عید

ای برادر باید دانست بیت صوفیان در دمی دو عید کنند *
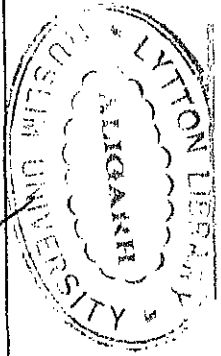
عنکبوتان مگس قدید کنند ٭ پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عید یکی
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعض بسه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا و حق مراد میگیرند
و یاد حق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از
سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبهٔ شریعت یعنی گاهی دم را نمیگذارند که در ادای مخالف شریع
صرف شود و رایگان رود دوم حفظ مرتبهٔ طریقت یعنی نمیگذارند که آن دم بغفلت گذرد بلکه هر آینه
هشیار میباشند تا از سر حضور آگاهی آید و رود سوم حفظ مرتبهٔ حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود
مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر بخود نیست بلکه او ست و آگاهی بخود نیست
الا او ست آینده بعلم قدیم او ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش بیست و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح

اهل معنی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کین جا همیشه باد بدست ست دام را ٭
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عنقا کنه ذات باری تعالی عز اسمه من حیث هی هی با شد
و مراد از شکار ادراک دارد و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات و دست از حیثیت
احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انیست که کنه ذات من حیث هی هی در ادراک هیچکس نمی آید
فکر دران نشاید که بی سود ست پس فکر که میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست
بفکر مدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات ست نه کنه ذات و این حال که عدم
ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه کس نیست
بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکروا فی ذاته بل تفکروا فی صفاته موید این معنی ست و نیز
میتوان شد که مراد از باد انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر
ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک مدرک بلکه فکر در انفاس بکن که بغفلت نگذرد و همیشه
هوش در دم دار که هر چه در فکر در می آید همین پاس انفاس ست و هوش در دم والله اعلم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش بیت هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بانگ
چنگ و نی آرد بدل پیغام وی ٭ دگر پیمانه می باشد که دلداری کند ٭ ای برادر باید دانست
که در بعضی سالک غلبه محبت بنماید پس مرشد مر طالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن هدایت
میفرمایند تا دل مرید در جوش می آید و گویا میشود و بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
که سرحد وادی فناست رسید پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از پیغام گویایی دل مرید در وی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیمانه می تلقین ذکر باشد
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت را
میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنهایت بر من می دود لا ابدی بکند و مرا باین نعمت عظمی و دولت
کبری مشرف گرداند بیت زفرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل میکشند که جا اینجاست
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را ببیند و از همه بگذرد
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش بیت هشتم در بیان حقیقت اذکر ربک** ای برادر
باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهرا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده مگر باطنا بامت مرحومه
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی هستی که حقیقی دارد و در هستی مجازی هرگاه
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جهل او مبدل بعلم گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی
راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین رسیده بحق الیقین پیوندد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش بیت نهم در بیان حقیقت مردم** ای برادر
باید دانست که النهایة هو المرجوع الی البدایة حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم و نیست بود
و آخر نیز معدوم و نیست خواهد شد و در میان این دو عدم حق جل علاه او را وجودی عطا کرده و از نیستی بهستی
نشانده کمال وی در آن است که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عاریتی یا [illegible] داند که نیستیم و معدوم

وجود دائمی وارد فی الحقیقت چیزی ست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست اگر حق را جل سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت حال وی گردد اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی ام در بیان حقیقت تکاثر

ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر بهتر بیابد باید که حسد را بباطن خود راه ندهد که بدترین صفات ذمیمه حسد است بلکه سعی کند که خود را بآن مرتبه رساند و بهتر شود و اگر کمتر بیابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر شعار ابلیس ست و کفران موجب عذاب و حرمان بلکه شکرهای الهی بجا آرد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان حق تبارک و تعالی شمارد* لمولفه هرچه داری ز بخشش حق دان ❊ نه ز کوشش ببین تو کفر مطلق دان وجوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع و بی تکلف هیچ کس را و هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه همه را بهتر داند و هرچند خود را جوید نیابد ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسید ❊ اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی یکم در بیان حقیقت خطرات دل

ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک ست و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکیها و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش ست و تا آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب ستاره ها و ظهور و خفاء تاریکیها ساعتا فساعتا بلکه آنا فآنا بوجود می آید و معدوم میشود و هرگاه که آفتاب عالمتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره بماند نه تاریکی در نظر می آید همچنین ست حال دل تا عشق ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه میبابد هرگاه عشق پیدا شود نه خطرات بر خاست و وسوسه آن هیچ باقی نماند اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات

ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متجذب و متاثر نمی شوند و از اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متجذب و متاثر میباشند سر در آن همین خواهد بود که جذبات

و تاثیر و اثر نیست بی مناسبت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس ست پس کسانی
را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی متجذب و متاثر میشوند چنانکه ذوات بابرکات
انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم العظام رحمة الله تعالی و کسانیکه بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
بچیزهائیکه مناسبت دارند ازان متجذب و متاثر میگردند و الا اخلاف شرع نباشد و این لطافت مراتب
دارد و مناسبت هم مراتب دارد تاثیر و تاثر بقدر مناسبت بیش و انجذاب و تاثیر او ازان چیز بیش ست
بیت در جهان هر چیز چیزی جذب کرد ** گرم گرمی را کشیده سرد سرد ** اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی و سوم دربیان حقیقت مشاهده

ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفته هرگاهیکه سالک
مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصر او با بصیرت متجذب میشود یعنی هرچه بصیرت دریابد
همچنان درمی یابد بصر و تمثیل اتحاد بصر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصر نداشته و مدتهای مدید
طالب آن نور بود بعد ازان او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزها می بیند و آن نور خود نیز درمی یابد
بهیچگونه گویا آنرا ببصر می بیند و آن نور اتحاد بصر بصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بینا نور بصر خود را
ببصیرت همچنان درمی یابد که ببصر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصر غالب شده است زیرا که در دیدن
بصر گاهی شک و شبهه پیدا شود و در اینجا آنچه ببصیرت دریافته است هیچ شکی و شبهه ندارد پس اگر
از ادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت و تلذذ خواهد بود بحلاوتی و عدم تلذذ نیست مگر از راه غفلت
بحضوری والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی و چهارم دربیان حقیقت سعادت

ای برادر باید دانست که علامت سعادت
بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند و در سیآت مختار و کمال سعادت آنست که در جمله حال خود را مجبور داند
لیکن شبهه از وی بوقوع نیاید و اگر احیاناً آید نیاید و اکمل آنکه آنچه نشاید از وی آید و بالایش خودی
خود نیالاید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی و پنجم دربیان حقیقت فیضان الهی

ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که موجب کشف حقائق ست از مبدأ فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع دریافتنه مگر حجابی که
درمیان آن نور و میان دل ست تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میرسد و حقائق مکشوف
گردد چنانچه آئینه که محاذی و مقابل چیزی واقع ست تا حجاب ست میان چیز و میان آئینه عکس آن چیز
در آئینه پرتو نمی اندازد و وقتیکه حجاب مرتفع شد از پرتو عکس بظهور می درآید زیرا که مانع ظهور از میان
برخاست و الا محاذی بیشتر ازین هم محاذی بود و مانع پرتو انعکاس محاذیست در آئینه هر چند چیزی
تواند بود یا آنکه آئینه زنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن چیز و میان آئینه یا آنکه
صاف هم باشد و پرده دیگر حائل نباشد لیکن روی آئینه محاذی آن چیز نباشد یا روی آن محاذیست
آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان باشد یا دوگان دوگان باشد و قس علی هذا
حجب القلوب الموانع من النور الفیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و در بعضی یافته
نمیشود والباقی بعلم الالهی اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهٗ لَا شَرِیکَ لَهٗ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهٗ وَرَسُولُهٗ

روشنی بیست و ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم ست ظاهری
و باطنی پس ظاهری بیان نیست و باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب ست و آن اولی ست که از پاره
لحم صنوبری برمی آید و بذاکر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح ست و این را آواز لازم نیست لاکن
این نسبت بذکر قلبی زائد ست و این لطیفه آگاهی ست که ذاکر را از ذاکر صدور بوده ست و علامتش آنکه
غفلت کم رو میدهد سوم ذکر سر ست و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش ست که ذاکر را اکثر
اوقات ست ربوده دارد و علامتش آنکه باکثر اعضای ظاهر سرایت میکند یعنی اکثر
اوقات جوارح و اعضا موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی ست
و این لطیفه از ذکر سر ست یعنی آگاهی ست که در تمام اعضا و جوارح ذاکر سرایت کرده است و او را از خود
ربوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذاکر نیست شعور و آگاهی را از خود مسلوب
میدارد اگرچه همه وقت نباشد پنجم ذکر اخفی ست لطافت این بیشتر از خفی ست و درین مرتبه شعور و
آگاهی بذاکر منسوب ست و کمال ذاکر نیست که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر لسانی جمع با

والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن

سی و هفتم در بیان حقیقت اطمینان

ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ست رب ارنی کیف تحی الموتی الی آخره پس ازین قول چنان مستنبط میشود که در میان اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبهٔ اطمینان فوق مرتبهٔ ایمان باشد و این معنی در حق انبیا علیهم السلام بنظر بر کلام بعضی اهل الله مثل تو کشف الغطاء را از دوست یقینا کرده مشکل کرده می نماید جواب چنین خواهد بود که میان ایمان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبری یعنی حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوات والتسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوندا در ایمان و یقین احیاء موتی مرا شکی نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی بچشم سر دیدی نمیتوانم گفت که بچشم سر هم ندیده ام بعد ازانکه ببینم توانم گفت که دیده ام ولیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلا شخصی از ابتدای عمر در خانهٔ تاریک نشسته باشد وجود خود را هرگز بچشم سر ندیده لیکن که او بوجود خود یقین دارد کامل بعد ازان که وجود خود را در روشنی بچشم سر ببیند در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود لیکن پیش ازانکه بچشم سر ببیند اگر کسی از وی پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس لفظ اطمینان که در آیه مذکور ست اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن

سی و هشتم در بیان حقیقت خلقت بعضوی اعضاء و اعضای دیگر

ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجا داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده باشد و بدیگر گوش صفت قهر یعنی انکه غفار و قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت دو زبانی ندارد که آن شیوهٔ منافقان ست و یکتایی دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل بودن هیچ حاصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد یکی باشد و از دو دست ایمای لائق فهمیدنی ست که انجام کار دست بدست ست یعنی از دستی بدست

وبدهتی دیگر لبتان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد وازدو پای اختیاری باید دانست
که راه درگاهش بیش از دو قدم نیست یکی را براه مطالب دنیوی بگذارد و دیگری را بالتماس راه
مقاصد دنیوی دردارد که ازان وازین رستنی ست و بحق پیوستنی ست و در ضمن هرکدام اسرار غامضه
مشتمل باشارت وحدت وکثرت ست یعنی وحدت درکثرت وکثرت در وحدت نیز مندرج ست
وشمه ازان در معرض بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم ست و معنی صورتش کثرت و معنیش
وحدت واین ایمائیست برین معنی که ظاهرا مراتب کثرت مرعی و باطنا مرعی نا مرعی مگر وحدت
مرعی و علی هذا القیاس اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش سی ونهم دربیان حقیقت انفاس الخلائق

ای برادر باید دانست
که گویند بعض مشائخ رحمهم الله تعالی تعدد انفاس الخلائق پس تواند بود که مراد از خلائق خلائقی دارد
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود مر مسلم را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انفاس
چنانکه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ناطق برانست جمع نفس ست و مراد از نفس
هر نفس متنفسیکه داخل خلائق باشد دارد والحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفسیکه بنا بر معرفت
آفریده شده طریق ست بسوی حق که وصول دران ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
یعنی امر بالمعروف وارتفاع موانع یعنی نهی منکر و نفس جامع ست جمیع موانع را و ترک نفس غیر جامع ست جمیع
شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود ست وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه متنفس در طریق ست
اما نفسیکه رفیق بد و مانع وصول ست همراه ست چنانکه دع نفسک وتعال موید این معنی ست هرگاه نفس سالک
بالکل متروک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقا بعد الفنا یعنی من عرف نفسه ای ترک نفسه فقد
عرف ربه بشاهد او ست رسیدنش هر نفس او طریقیست که وصول دران موجود ست چنانکه
بیت مسیر زاهد هر مهی یک روز راه :: سیر عارف هر دمی تا تخت شاه :: بشاهد این معنی ست
و خلائق را عام گرفتند که شامل باشد مثلا هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق ست ولیکن طریق او غیر موصل
اگر او نفس را ترک دهد اول بشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد ازان بشرف اسلام بدان طرق

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است هر نفس او طریقی خواهد بود موصل و داخل اخص خواص
مسلمین ست و اگر نفس را بالکل ترک کرده است بلکه از کفر گذشته است و صفات ضمیمه دارد پس
داخل خواص مسلمین ست یا عامهٔ مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست مگر گاه در موصل و گاه در غیر موصل
لیکن فرق میان مسلم و کافر اینست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام ست اصل و بیخ نفس که کفر و شرک
باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ضمیمه ست آن نیز بهر دو نجات یابد اگر درین جهان برید بعز
معرفت رسید و داخل اخص خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان نتوانست برید پس چون بشرف
اسلام مشرف است بشارت امید کلی ست که در ان جهان آخر نجات خواهد یافت که موعود است و کافر چون
بیخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد هم درین جهان در فراق ست و هم در ان جهان در دوزخ
الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم اخص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه
در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک ست مراد اتصال و معنی اتصال وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل
ست بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قرب و بعد امریست اضافی فتامل و قد برهذا
بیان احوال الاول فقس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق
و انفاس مغایرت معلوم میشود و ازین توجیه معلوم میشود که طرق و انفاس ست دفع آن شبهه بدین طریق
باید کرد که نفس را طریق گفتن از روی مجاز است که فی الحقیقت طریق مقداریست از زمان که نفس
در ان مقدار میگذرد پس مغایرت میان طرق و انفاس متحقق شد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن چهلم در بیان حقیقت منازل و حالات

ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد ناچار او را
پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام ازانها
هم مقصود ست و هم غیر مقصود هم درکار ست و هم بیکار و هم گشاد ست و هم حجاب و صدق طالب
آنست که همه را ببیند و از همه بگذرد و به هیچ یکی ازان دل نه بندد تا بمقصود اعلی رسد و این تمثیلی است
در خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد بعد از کاشتن خوشه های گندم که

مرتبه ایست از مراتب سر بر میزند که هم مقصودست و هم غیر مقصود و بعد از آن درویدن بالضرورت موجود
می آید که هم در کار ست و هم بیکار پس از آن دانه از کاه برآوردن می باید که هم کشادست و هم حجاب
بعد از آن آس کردن و خمیر ساختن و آب و آتش بهم رسانیدن و نان پختن تا آخر و تا حصول
مقصود اعلی که قوت قرض کرده شده است همگی مراتب مذکوره را طی باید نمود و هیچ کدام آن دل نه باید نباید شد پس
گندم چنانکه با اینهمه نسبت بخوردن سرد و گرم نکند سبب قوت نمیشود همچنین سالک در محنت و مشقت
بر خود کشاید و در بوته ریاضت و مجاهدت خود را نگدازد در دل وی محل معرفت که مقصود اصلی ست جلوه گر
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش راه ست تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
همه حجاب راه بر خیزد وفقنا الله لجمیع المومنین بحسن التوفیق والادب و زیاده یوما فیوما اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن چهل و یکم در بیان
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مرآة المومنین ست تواند بود که مراد از مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی
وقتیکه آئینه بدست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در رفع آن میکوشد و اگر خلقی ست
لا اقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق وقتیکه در صحبت مرشد کامل
افتاد همگی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موازنه میکند و می سنجد هر چه
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بر زبان می آورد بیت و ادمی
دارد مرا باده چه بود گو طرب آرد مرا حسب حال او میشود و آنچه مخالف می بیند آنرا قبیح
شمرده بمتابعت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در رفع آن سعی نماید اگر رفع شد فهو المراد
اگر حاصل نیست لا اقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال او از قبیل تبدیل قبح بحسن میشود پس
چنانچه آئینه بسبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز بسبب دیدن
احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شده کافی ست و الا

انهمه را چه مناسبت آئینه غیر از آنکه نه کور شد کاری ندارد و برکت توجهات پیر و مرشد کارها دارد کما حقه
چنانکه شاید در بیان نیاید ابیات یار آئینه است جان را در حزن ❁ بر رخ آئینه ای جان دم مزن ❁
تا نپوشد روی خود را از دمت ❁ دم فرو خوردن بباید هر دمت ❁ بحرمت النون والصاد ❁
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهل و دوم
در بیان حقیقت آداب الطعام ای برادر باید دانست که سالک را باید که علی الخصوص وقت اراده
اکل و شرب طهارت سازد و دوگانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم
وجود نیست و فکر و اندیشه بار و بر آن فرد لقمه تخم است و برش اندیشه ❁ لقمه بحر و گوهرش اندیشه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهل و سوم
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس هیچ نفس معیوب نیست که از عیب
خلاص شود بلکه نفس نه عیب است و بری بلکه سعی او بیت از عیب محال است که جدا شود بیت
گر نماز و روزه می فرمایدت ❁ نفس مکارست مکری زایدت ❁ لیکن با این همه نا امید نباید شد
نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئنه گردد و محال حال شود بفضل الله الباد
ویکبار با پیر آگر شده نگفتند بیت چون ترا دیدم محالم حال شد ❁ حال من مستغرق
ابدال شد ❁ چون ترا دیدم ندیدم خویش را ❁ آفرین آن آئینه خوش کیش را ❁ اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهل و چهارم در بیان
حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه ایست که روی کار دین و دنیا را توان دید و حسن
و قبح آن را میتوان دانست عقل میزانیست که خیر و شر آن میتوان سنجید و عدالت در ترازو نهد
میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر
الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید بزن تمثیل ها که ظاهرست
تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری ست پس این گفتگوی عارفان جاری

نه بعاری یاریست یعنی ناکسی ست که از وسواس بیزارست پس بیزاری نیست آزا که بیزار نیست اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و ششم**
دربیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که باوجود علم لا علم بودن یعنی معرفت
باکمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن گم ساختن و رسیدن دور شدن میوه رسیده اید یعنی از
خامی برآید تا وحدت ست کثرت ست چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق ست لیکن چشم چشم
ست گوش گوش صاحب محو هم نفسی میزند اما بهوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هفتم دربیان حقیقت ایمان** ای برادر
دانسته ست که ایمان بدین تمثیل وارد یعنی ایمان شجریست که آب وی مجاهده است وشاخ وبرگ وی
محبت وشگوفهاست وی معرفت وثمره وی انقطاع ولذت وی فنا هستی مجازی وفائده لذت بقا
بعد الفنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هشتم**
دربیان حقیقت نسبت مرید بحضور پیر مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید بحضور
پیر دستگیر همچون نسبت سایه باشد بصاحب سایه یعنی افتادگی وتبعیت وعدم اختیار صفت لازم
وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش**
چهل و نهم دربیان حقیقت رموز این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست بیت
دو دل یک شود بشکند کوه را ۞ پراگندگی آرد انبوه را ۞ یعنی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
ومراد از کوه نفس مرید ومانند آن یا عقبات سالک وحجاب منازل پس معنی چنین خواهد بود که وقتیکه
مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسپارد ودل خود را در دل مبارک وی گم سازد وپیر دل خود متوجه احوال
دل مرید شود کوه نفس مرید وصفات ذمیمه آن پراگنده شود وعقبات سالک طی میگردد وحجب پاره پاره
میشود بعکس اینست که اگر یک دل دو دل گردد چنانچه عزیزی میفرماید ع دو دل بودن مخنث را عملی ست
درانجا خیال کردنی ست که بودن یکدل را دو دل محال ست نه بل بجز تمکن الا مراد از دو دل چنین بوده باشد
که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیزی حاصلی دیگر چه ستانی ست

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله **روشن پنجاهم**
در بیان حقیقت سیر قسم ای برادر باید شنید بگوش هوش که طائفهٔ فقرا در کوچهٔ سیر چنان قدمها
می نهند که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قریب و دیگر سیر مستطیل یعنی بعد در بعد پس مدعا از چنین خواهد بود
که از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی در گرد دل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن و از سیر مستطیل
سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایعنی کردن و از خود غافل و زائل بودن خواهد که مراد از سیر مستدیر سیر
درونی و بیرونی باشد یعنی در هر چیز همین فکر کردن که مرجع و مآل آن حق باشد و از صورت یعنی بیرون
و معنی را در معنی المعنی گم ساختن یعنی منتهای دوره فکر باید که در هر چیز حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق
خلاصه حاصل نفی و اثبات همین است و مراد از سیر مستطیل برعکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و غیرهم
گویند که اصل اینکه باین سبب که فلان چیز از فلان چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جهالت همچنین
فکرها روز روزانه میکنند و زمین و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند
و از اصل وصول و مشیت حقیقی که غافل و زائل میباشند یقین که نتیجهٔ این قسم سیری بیرونی و ثمرهٔ آن از حق
قرب و در قرب والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله
روشن پنجاه و یکم در بیان حقیقت فقر و غنا ای برادر بگوش آر و هوش دار که در بیان
فقر و غنا اختلاف دارند یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بنا بر تحقیق خلائق التحقیق چنان
میرسد که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید یعنی
بنده را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی باو شان نیست بلکه حقیقتاً
را غیر حق هر چند که مالک خزاین باشد و گنجها دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازاً همچنین نیز دیگر حالات پس
وقتیکه بنده ظاهر آنجناب فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود بر خلاف
آن غنا ظاهر که هیکله غنا مجازی داشته باشد ظاهر مخالف باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود زیرا که
ظاهر او را غنی میگویند و باطناً نه مگر فقیر ظاهر که امروز توجه بسوی غنی میگویند و فردا مال نمانند محتاج و مفلس
شدند پس فقر به است که ظاهر را با باطن موافق بودن اولی است از مخالف بودن و اختیار کردن

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر را الحدیث الفقر فخری بودن اولی ترست بل ظاهر تر او لویت فقر کالّا
علی المسلمین والمومنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشن پنجاه ودوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که المخلصون
علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه میگویند ومیخوانند نزدیکان را بیش بود حیرانی پس مخلص بکسر لام بمعنی صادق
یعنی بی خلش وبی کدر و علی بمعنی جای خود آمده وجای بر و جای در و خطر بمعنی خطیر و موصوف مقدر باشد
ونیز خوف بمعنی مقدر هم بمعنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده و هم مبالغه ای شاهم عظیم الشیون الحاصل
اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص سه طائفه اند منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات مراد
از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقتصد سالک و مراد از سابق واصل پس طائفه اول از ظالم آمده
چون از راه و رفتار بیخبر اند نه حال و شان انها را بزرگی وعظمتی و نه در حقیقت آنها از خوف [illegible]
وطائفه ثانیه که مقتصد اند چون در سلوک قصد راه نهند ومیخواهد که عقبات راه و موانع درگاه طی نموده
بمقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهرست روشن تر از آفتاب و در
خوف وخطر هم هستند که بمقصود رسند یا نرسند زیرا که درگاه لاابالیست هر که راهی شد رسید و هر که
خواست یافت بیت [illegible] افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مائل افسانه کیست
مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح [illegible] انبیا
علیه السلام از بیضه بشریت برآمده و از تنگنای قفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا ملکه
بقا بعد الفنا فارغ البال نشسته بهمت عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس
ست ومعنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر مشکل نماید تا نکی ارتکاب درین
شده است فان شی ما طلب منتها پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود و توجیه
احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی بمعنی بی باشد وخطر بمعنی خوف ست بلا تقدیر شی انسب ست واگر بفتح
لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل ست لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد وخطر بمعنی خطیر بتقدیر موصوف و
عظیم برای تاکید باشد اولی ست کما لا یخفی علی ذوی الابصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

[illegible]

وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله **روش پنجاه وسوم دربیان حقیقت مرید وبعضی فقرات** ای برادر باید فهمید که مرید کسی ست که چشم عیب بین خودش بینا باشد و چشم عیب بین دگر کور این سعادت ست موقوف بر عنایت نه زر بکار آید نه زور **بیت** عیب خود بین عیب دیگرا مبین ٭ تا نشوی عاجز کنی از آن واین ٭ از اینجا فقرهٔ چند چون گل منسلک بر رشتهٔ بهار گلو ناظرین میتوان دانست درد اگرچه کم ست بسیار ست نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را آزار ست **بیت** چو عضوی بدرد آورد روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ دگر شکوه بی دردی اگرچه بیش ست الا اینجا خویش ست دگر درویشی که دلریش ست از همه بیش ست دگر دل که دربند ست جمیع حواس دربند ست مرو خردمند را حرفی صد پند ست دگر عنایت چون شامل ست هر ناقص کامل ست دگر شتر که بهشتی شامل ست بار گران را حامل ست دگر هرچه مجاز نیست الا رب باز نیست آنچه حقیقی ست عین کارساز ست دگر انسان کسی ست که در یاد ست ورنه حیوان برباد ست دگر کار در نقصان دانستن ست نقصان کسان نادانی ست دگر توحید آنست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی داند و یکی بیند نه که در یکی استاده باشد و در یکی بنشیند پس از دست موحد کامل هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که یکی از وی جدا بود آنکه یکی دارد و یکی نه تفرقه وی ظاهر ست معلوم ست و در غیب تفرقه در توحید غیر ظاهر ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله **روش پنجاه و چهارم دربیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه** ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد ومقصود تو واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود تراچه امان واگر مقاصد کثیره موجود باشد از وحدت وجود تراچه فائده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیست و جمیع افراد انسانی دران شریک اند معهذا غالب غالب ست و مغلوب مغلوب نیک نیک ست و بد بد جزای نیک نیک ست و سزای بد بد بعضی افراد نیست بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ وشیطان مثلا از روی ظاهر فرد کامل آن حقیقت ست در افراد دیگر حکمتها می دارد هر که اطاعتش میکند اورا می نوازد و هر که بی فرمانی میکند اورا میگذارد یکی قبول ست و یکی مردود و یکی مقرب ست و یکی مطرود و یکی آشنا ست

ویکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مند ست و یکی بنار فراق نبد ست و قس علی هذا این مثال وعدهٔ حشر و نشر
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود و حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی ست پس معلوم شد که تا کسی حکم های سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیده سلطان بر خود
لازم نگیرد و از هوا و هوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد وحدت حقیقت نوع انسانی و علم با آن فائده ندارد
شعر کار کن کار و بگذر از گفتار ۔ کاندرین راه کار دارد کار ۔ الانصاف الانصاف در خانه اگر کس ست
حرفی او بس ست اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ وَحدَہٗ لَاشَرِیکَ لَهٗ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُہٗ وَرَسُولُہٗ روش
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت دلیست و
قائم ست بوی و اراده منشاء مادهٔ تکلم ست و تکلم قائم ست باراده و تکلم عبارت نیست از صوتی بیک کیفیت
بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلمه و هر کلامی بلکه در هر ضمن و هر حرفی صوتی مندرج ست بمعنی آنکه صوت مطلق
متجلی ست به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و تعینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعینی را معنی
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح متجلی ست منشاء آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم متجلی ست سبب
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشاء کارها میگردد که مقتضای خوشوقتی و همچنین ست حال ناخوشی
باز آن کارها نیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود کارهای دیگر می گردد مثلا از خوشی اسباب دوستی فراهم دار
دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برابد پس اراده که صفت دلست لباس تکلم
پوشیده و در صورت کلامی ظاهر شده کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشیده در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر
شده و خوشی لباس دوستی پوشید منشاء چیزها شد که مقتضای دوستی ست و ناخوشی لباس
عداوت پوشیده و سبب چیزها شد که مقتضای عداوت ست همچنین الی غیر النهایه و هر کدام ازین تجلیات
و تعینات مذکوره وجودی دارد خاص که عبارت از تعلق و تشخص ست و وجودی دارد عام که عبارت از وجود
صورت ست پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده است و دل ازین موجودات
منزه و مبرا فهم من فهم اگر عاقل ست یک اشارت بس ست اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ وَحدَہٗ لَاشَرِیکَ لَهٗ
وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُہٗ وَرَسُولُہٗ روش پنجاه و ششم در بیان حقیقت شعر

از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین وجه تمثیل
وتمیز هر یکی باسم لائق مثلاً شخصی را در خانهٔ تاریک پرورش داده باشند که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
او را بعید از شب از خصص نور نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود ست وقتیکه
آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نهان میشود و در حسب او سعی نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزلهٔ
واگر باور نمیکند ولیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزلهٔ مومن مقلد ست شخص دیگر که
بهمین روش مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزلهٔ مدعی کذاب ست من کل الوجوه و
شخص دیگر که بهمین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم وجود
دارد پس این شخص مدعی صادق ست من وجه و کاذب ست من وجه و شخص دیگر را در روشنی
از خانه بر آرند و نور آفتاب را بچشم خود ببیند ماه و ستاره در نظر من غائب شده و حالش بمرتبه رسد
که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص بمنزلهٔ
صاحب کشف ست و صاحب سکر و هر چه میگوید موافق حال و سکر خود همه حق ست و شخص دیگر که
در روشنی او را از خانه بیرون آرند و نمی بیند مگر نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگرچه نبیند اما علم بوجود
آنها دارد و میداند که اگرچه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان ست ولیکن وجود
دارد پس این شخص هم صاحب عین ست و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم بنور آفتاب ست
و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزلهٔ شخصی ست که هم صحو داشته باشد و هم سکر
ولیکن سکرش بر صحو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصر در روز روشن هم آفتاب را
می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره مانع
از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزلهٔ صاحب مشاهده و صاحب صحو من کل الوجوه و در تمثیل این مقدار که مذکور
شد کافی ست و اگر نور ستاره را بمنزلهٔ ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
ستاره ها را فرض کردنی ست که نور هست مگر عکس نور آفتاب مثالے واضح تر و روشن تر میشود

مثنوی گر گشایم بحث این را من بساز ۞ تا سوال و تا جواب آید دراز ۞ ذوق نکتهٔ عشق از من میرود ۞ نقش خدمت نقش دیگر میشود ۞ پس کنم خود زیرکانرا این بس ست ۞ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ۞ چون نه فهمد حرف پخته هیچ خام ۞ پس سخن کوتاه باید والسلام ۞ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و هفتم در بیان حقیقت مراتبات

ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد تبو الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک و سوم اهل وصول و هر واحد ازان وجودی دارد و وجود دو قسم ست وجود واجب و وجود ممکن و ایشان سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در اثنای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر ست بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده و ریاضت نکشیده ست باطنش پر از کدورات هوا و هوس ست و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن کار و بار و معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگرچه بوجود واجب قائل ست و میگوید که خالقی هست و فاعل اوست الا از آثار و علامات او معلوم میشود که بتقلید میگوید نه بتحقیق و این مرتبه از غایت ظهور محتاج باستشهاد و تائید نیست کما لا یخفی علی اولی البصیرة و این مرتبه مشتمل ست بر چندین مقامات و اول این مرتبه سعادت ست بتفاوت درجات ۞ مرتبه ثانیه که در اثنای سلوک آنست که آدمی بسلوک می درآید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میگیرد و هر قدر که تصفیه و تزکیه پیدا میشود وجود ممکن او بخفا و استتار می آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو بظهور می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که همگین وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه معدوم تصور میکند و نمی داند و نمی بیند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمی بیند و نمی داند چنانچه از بزرگی منقول است که مدت سی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی **بیت**

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ۞ آری آری میکند با خلق عالم کار نیست ۞ پس مرتبه مشتمل ست بر چندین

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت بحیثیت درجات و نهایت این مرتبه نیست که اگر کسی را
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتهای مقامات ست و باین مقام عالی اهل
سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کم کسی می رسد والله اعلم یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت ؎ تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ؛ و مرتبه این مقام
متفاوت متفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک ست آنکه وقتیکه واجب الوجود
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کناند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر
بصیرتش داشته همچنانکه در اثنای سلوک وجود ممکن رو پنهان آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو
بظهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میگرد تا آنکه هر چه ممکن ست آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روش که
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کمالات واجب میداند و این ست مقام جمع الجمع و منتها
چنانچه از حضرت سلطان الطریقة و برهان الحقیقة و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره چی پرسیدند
کیفی النهایة فرمود جوابش که النهایة هو المرجوع الی البدایة و در کشف المحجوب مذکور ست که جنید رحمة الله
علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان پنداشت و نقل ست از سلطان العارفین سلطان بایزید
بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدبان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز وقتی
دیگر گفت که اکنون سی سال ست هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم دهان را البته آب میشویم بتعظیم تمام
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بدر منزلی گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک
الا عن فترة یعنی هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر فترت این بگفت
و برفت پس اگر کسی نیکو تامل کند می باید که قول اول مخبر ست از آن مقامی که در اثنای سلوک
از منتهاست مقام ست و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام
میرسند منتهای جمع مقامات ست و معتبر ست بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست
که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگوید در شهود الوحدت و مقام فنا

ودر نفحات نیز آورده است که حضرت عزیزان یعنی خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره فرموده اند که در همه روی زمین
اگر یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق عجدوانی بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی در حیات خواجه بودی حسین منصور
را تربیت از آن گذرانیدی ونیز در نفحات الانس مذکورست که قطب دائره ولایت حضرت خواجه بزرگ
بهاءالدین نقشبند قدس سره العزیز فرموده اند که بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن بس دشوارست
انتهی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی ست که آنرا مقام معرفت گویند ونیز فرموده اند که هرچه
دیده شد وشنیده شد ودانسته شد همه غیرست بحقیقت کلمه توحید نفی آن باید کرد انتهی پس ای برادران نیک
نیک تامل باید کرد در آنچه از اقوال واحوال بزرگان مذکور شد هرچه دلالت میکند وهرچه خبر میدهد بیت
این سعادت بزور بازو نیست ۞ تا نه بخشد خدای بخشنده ۞ والسلام والاکرام بمنه وکمال کرمه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش پنجاه وهشتم**
در بیان حقیقت مقامات دیدن ورسیدن وغیره ای برادر باید دانست دیدن مقام
دیگرست ورسیدن بآن مقام دیگر وتمکن وتحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد ورسیدن بعمل وتمکن
وتحقق بحال مثلا از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام ست یعنی
اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید ورسیدن
این مقام را معنی عمل کردن ست بمقتضای هرچه لازمه این مقام ست بی تامل وتکلف وتمکن وتحقق
درین مقام باینمعنی ست که آنچه مقتضاے این مقام ست بی تامل وبی تکلف از سر حال وازروی
کمال ذوق از صاحب مقام بوقوع آید قس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصبر والشکر والرضا والتسلیم
وغیره وکسی نیک تامل کند می یابد در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکورست در مقام توبه پس
مقام عبودیت که اعلی وارفع مقامات ست در آن مقام نیز این سه حالت ست دیدن ورسیدن
وتمکن ومتحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام ست ورسیدن بآن مقام بمقتضای آن
عمل کردن بجا آوردن لوازم وشرائط وتمکن وتحقق شدن بمعنی آنکه صدور حسنات وخیرات
ومرضیات حق از او را حال شود ومقتضای این مقام عبودیت ست که هر که باین مقام رسد وتمکن

و متحقق شود در همه حال لقبس احوال لازم او گردد یعنی همواره نفس خود را متهم دانسته جست وجوی عیوب
نفس خود میکند هر چند که بعنایت الهی و لطف و کرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تا هم آن خود را
خالی از عیب و تقصیر نمی داند و اعتراف بر تقصیرات و ذنوب خویش را شیوهٔ خود ساخته از شر نفس
و شیطان پناه بخدای تعالی میجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر الشیطان گوید پس دانستنی ست
که خضوع و خشوع و انکسار و ادب و حرمت و خشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد کما قال
الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله

روش پنجاه ونهم دربیان حقیقت تصوف ای برادر باید دانست
که تصوف چیست پس معنی صاف کردن ست و آن دال بر کلمهٔ ادب دارد پس اگر کسی که چیزی تامل کند
ونظر در آیات واحادیث واقوال مشائخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را
کمال برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید که آنچه مقتضای این مقام ست از لوازم و شرائط این مرتبه
درست یا نه اگر ازین سخن بوقوع می آید و سر بر می زند باید دانست که باین مقام رسیده است و اگر خالی او نشده
نوعی که بی این چیزها نتواند بود و قرار و آرام او در آنست پس باید دانست که دران مقام تمکن و تحقق دارد
والا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید والا رسیدن و تمکن و تحقق شدن را آثار و علامات است چون آثار
و علامات یافته نشود پس رسیدن و یا تمکن و تحقق یافتن معلوم نیست بیت هستی نیست بهر منتهی عقدهٔ
سخت ست بر کیسهٔ تهی ** پس طالب صادق را باید که بدیدن هر مقامی که باشد خرسند و دلبند نشود بلکه بر دیدن
آن مقام و حصول علم بآن شکرهای گوناگون ایزد توانا را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
و رسیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد و لیکن بمقتضای علو همت آنست که بآن نیز اکتفا نکند بلکه چندان کوشش
نماید که دران متمکن و متحقق گردد بمضمون آیهٔ کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری
ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی مشرف و بهره مند شود اللهم وفقنا ولاحبابنا تحصیل ما تحب وترضی
بحرمت سید الاولین والآخرین والصلوة والسلام علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین وارحمنا معهم
برحمتک یا ارحم الراحمین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعیین توجه دل که تصرف شریعت دیگر ست و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت ست دیگری باقی فانی را با باقی چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک ست الا باقی را با باقی چه مناسبت که دور ست و اگر خواهی بسیار نزدیک ست فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمة للعالمین مطالب که در ذهن نارسای عاجز بود بضبط تحریر در آمد و با حسن وجوه خلعت اهتمام پوشیده بر کرسی ختم چون عروسی خاور جمال زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز دلریش مصنف این رسالة الحقائق کیش انجام بخیر کند و هر چند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعتراف بتقصیرات بشریه از قلم رقم پذیرفته و لیکن حالیا نیز بخدمات ناظرین این رسالهٔ خوش آثار و مناظرین ندرت شعار عرض گذارست که بعد تعمق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق نظر کمالی و تحصیلی اگر این ذخیرات پر اثمار ثمرجات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشد تا بدامن قبول در آرند و لذتی از آن بردارند و الا از عهدهٔ قبولیت معزول و از جادهٔ اجابت معدول داشته در حین حیات تا پایدار این دعا گوی خیر جوی جعل الله آخرته خیر اگر نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند تا این مجهول را از مجهول آگاهی باید اگر حق باشد مهر سکوت بر دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد اشهب قلم را بمضمار تنبیه و تادیب جولان دهد چه که غرض از اظهار این نسخه همین ست که با ستفسار از منصفان بصفت شعار حق بحق دار قرار یابد مقصود از فعلی و حسبی جز رست النهی و الفساد و السلام علی من اتبع الهدا

ابیات

ما نصیحت بجای خود کردیم ٭ روزگاری درین بسر بردیم ٭ گر نیاید بگوش رغبت کس ٭ بر رسولان بلاغ باشد و بس ٭ الحمد لله اولا و آخرا و الصلوات علی نبیه محمد باطنا و ظاهرا و آله و صحبه الذین کانوا کل منهم مظهرا

	تمام شد	
	قطعات تاریخ از نتایج طبع مصنف	

شد هر روش بگلشن اسرار نامور ٭ این نسخه بر مذاق بلذت دهان کس ٭ سرسبز و تازه تر ز ابر بهار فیض ٭ باد خزان و زد با شیانه خار و خس ٭ فصل بهار باغ شنیده بشوق گل ٭ صاحبدلان چو مرغ برآیند از قفس ٭ آیند چو عارفان بتماشا در ان چمن ٭ با بوی مست غنچه شوند هست هر نفس ٭ عاجز دل جلالیش حمد باغبان ٭

بهر تلاش سال او کردم هوس ∴ باد صبا بگفت بگوشم که مرحبا ∴ پاک ست باب علم تصوف ز غیر بس ∴

۱۲۷۶ھ

ایضاً

تصنیف شد این نسخهٔ احسن بفضل رب ∴ با مسئلهٔ تصوف هر حال حق بحق ∴ عاجز چو غرق بحر تفکر بسال او ∴

با دل حسنه ز جان بخواندیم این سبق ∴ گفتا این مژده هاتف بصد طرب ∴ آئی ز باب علم طریقت قریب حق ∴

۱۲۷۶ھ

ایضاً

شد ختم این رساله بمضمون بهار ∴ خندان بغنچهٔ دل هر عارف الله ∴ عاجز بسال ختمش از غیب انجمن ∴ آمد ندا که مظهر الله ∴

۱۲۷۶ھ

قطعهٔ تاریخ طبعزاد مولوی غلام حسین متخلص به آفرین

چو انور علی منشی نکته دان ∴ کتابی رقم کرد با عز و شان ∴ نمودیم کم دو عدد از فراغ ∴ عیان گشت چون مادهٔ تاریخ آن ∴

قطعهٔ دیگر

چو از شیرین زبان پاک منشی ∴ کتاب معرفت نیک بیان شد ∴ گلستان تصوف قول تاریخ ∴ ز کلک نکته پرداز م عیان شد ∴

خاتمة الطبع جودت طبع رشک کلیم منشی انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم

بعد حمد خدای عز و جل و نعت احمد مرسل و منقبت آل کرام و مدحت اصحاب عظام و ستائش منشی عالی مقام انور کشور بلند نام که همت والا

طبع عالیش انلاغی مرتب نیسان ابر دست عطا پرورش سلامی صیت کرمش مشتهری الکناف و آوازه جودش شمامه اطراف از شمیم روزگار

التقائش یا هین مراد در آستین زمانه و از توجه طبع او کامیاب یگانه و بیگانه مرجع و باب ایاب من تازه گلدسته سرمایه این چمن حلاوت

صاحب مطبع اوده اخبار دو نقش ابد مدت یا دو اقبالش جاوید مدت تسلیم که متوطن بلدهٔ سهسوان محض کور سواد و تیره روان بیگو

و راهی تجوید که درین ایام بهجت انضمام کتاب منتخب الجواب مقبول طبع شیخ و شاب از تشبیه و تمثیل بر کنار الموسوم گلشن اسرار که هر رضوان نگین و شگفته

گلیست و طائر مطلبش بر شاخسار گویا بلبلیست عمده مقاصد عرفان ست بلکه بحر عرفانیان را دل و جان من تصنیف لطیف و تألیف شریف

سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص عاجز که تعریفش و توصیفش از حد بیان متجاوز در مطبع موصوف یکتی معروف که علم نیستان

در جون ۱۸۶۰ع مطابق ربیع الاول ۱۲۷۶ هجری بحسن اهتمام کار پردازان متین بیرایه الطباع درداد و ابواب چند حال شوق ذوق بر روی صوفیا

صفا کیش بیگانه از خویش کشاد اکنون که کتاب تجاسته انجامید و اوان تاریخ آن در رسید در زمین سخن ریخته جی دو انم و در حضرت آقا قطعهٔ خوانم

تاریخ چون بافضال الهی گردید ∴ طبع این نسخه بشکل و شال ∴ گفت تسلیم الف با لشناس ∴ طبع ست گلشن اسرار بحال ∴